

تعامل مولانا جلال الدین بلخی با

نهادهای قدرت و سیاست در قونیه

دکتر محمود فتوحی رودمعجنی

استاد دانشگاه فردوسی و عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی

مقاله ۲

چکیده

چرایی همدلی و همراهی مولانا جلال الدین محمد بلخی با حاکمان سلجوقی و دست‌نشانندگان مغول در آناتولی در خلال غارت پایتخت خلافت اسلامی، پرسشی است که ذهن بسیاری از دوستداران مولانا را به خود مشغول کرده است. مسأله این مقاله بررسی رفتارهای سیاسی این فقیه و عارف پرنفوذ قونیه و تبیین مبانی نظری این رفتارهاست. برای تبیین مسأله، رفتارهای سیاسی مولانا را براساس اسناد تاریخی در سه سطح بررسی کرده‌ایم: الف) توصیف ساختار قدرت در قونیه و گزارشی از روابط مولانا با سیاستمداران. ب) تفسیر رابطه رفتارهای سیاسی مولانا با ناخودآگاه سیاسی او. ج) تبیین چرایی رفتارها و دلیل وجود تناقض در عمل و اندیشه سیاسی وی. مقاله نتیجه می‌گیرد که خرده‌ایدئولوژی «الزام اطاعت از اولی الامر»، همراهی متدینان با ظلمه و تأیید آنان را توجیه می‌کند. نیروی عظیم ایدئولوژی مانع از آن می‌شود که فردی چون مولوی یا جامعه او بتواند از تناقضات بنیادین خود آگاه شود. ایدئولوژی نه تنها همه چیز را توجیه می‌کند، بلکه تناقض‌ها را طبیعی جلوه می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: مولوی، اندیشه‌های سیاسی، ایدئولوژی، فقه سیاسی.

مقدمه

همکاری و همدلی مولانا و شاگردانش با حاکمان، مخصوصاً با دست‌نشانندگان مغول، در زمانی که خلافت اسلامی در بغداد در چنگ مغولان سقوط کرد پرسشی است که ذهن بسیاری از دوستداران مولانا را به خود مشغول کرده است. مولانا و بزرگانی



کعبه‌ها و با ابرق
هر زمانه در شرح منعم

همکاری و همدلی
مولانا و شاگردانش با
حاکمان، مخصوصاً
با دست‌نشانندگان
مغول، در زمانی که
خلافت اسلامی در
بغداد در چنگ مغولان
سقوط کرد پرسشی
است که ذهن بسیاری
از دوستداران مولانا را
به خود مشغول کرده
است.

۱. زمینه تاریخی: ساختار قدرت و سیاست در قونیه

در سرزمین‌های آناتولی و به‌ویژه در قونیه قرن هفتم از زمان ورود پدر مولانا به این شهر (۶۳۰ ق) تا درگذشت مولانا (۶۷۲ ق) قدرت در دست سه نهاد فقهات، تصوف و سلطنت متمرکز است.

فقهات: در میان مردم مسلمان، قونیه از پایگاه و منزلت بالا و نفوذ بسیار برخوردار است؛ زیرا روابط اجتماعی و حقوقی بر بنیاد شرعیات استوار است. هم امور شرعی مردم در دست فقیهان است و هم نظام قضا و دادگستری مستقیماً به دست فقیهان اداره می‌شود. مدارس و نظام‌های علمی نیز عمدتاً در خدمت علوم دینی مخصوصاً ترویج و تقویت بنیان‌های علم فقه و شرعیات قرار دارد.

تصوف: صوفیان در قونیه محبوب و مقبول مردم و حاکمیت هستند و خانقاهیان از پایگاه اجتماعی بلندی برخوردارند. مقبولیت ایشان ریشه در نگاه ایشان به بعد عاطفی و زیبایی‌شناختی دین دارد. علوم دینی با آیین صوفیانه در بین صوفیان آناتولی مثل بغداد و دمشق و حلب درهم آمیخته‌اند. وجه معاش و هزینه زندگی درویشان و مشایخ خانقاه از موقوفات سلطانی تأمین می‌شود و طلاب علوم دینی و صوفیان از دولت حقوق می‌گیرند و «صاحب وظیفه» هستند (مولوی، ۱۳۷۱: نامه ۴۳).

سلطنت: این قدرتمندترین نهاد سیاسی به‌طور سنتی موروثی است. از دو قرن پیش سلجوقیان بر سرزمین‌های آناتولی حکومت دارند. ساختار سلطنت چنان است که امیران و اتابکان که سمت وزیر اعظم را دارند حکومت را اداره می‌کنند و چونان پدر و مربی بر شاهزادگان خردسال سلجوقی تسلط دارند. حکومت سلجوقی بعد از شکست کوسه‌داغ و سقوط شهر قیصریه در سال ۶۴۰ قمری دست‌نشانده مغول می‌شود. رکن‌الدین و عزالدین سلجوقی و امرا و وزرای ایشان پیوسته در خدمت مغول‌اند و با پشتیبانی خانان مغول مثل بایجو و آباقاخان حکومت می‌کنند؛ عزل و نصب وزرا و امرای مقتدری مانند جلال‌الدین قراطایی، مهذب پروانه، معین‌الدین پروانه، شمس‌الدین اصفهانی و حتی فرماندهان لشکر به اراده مغولان است (رک. ابن بی‌بی، ۱۳۹۰: ۵۴۸، ۵۶۵، ۵۶۶ و آقسرای، ۱۳۶۲: ۸۹). مکر و نیرنگ امرا با همدیگر و با شاهان سلجوقی دردناک است. به قول مورخ دربار قونیه، آنها «چون گرگ از روباه‌بازی همدیگر خایف و محترز بودند» (ابن بی‌بی، ۱۳۹۰: ۲۵۰)؛ اما چنان‌که از تواریخ و نامه‌های مولانا برمی‌آید نهاد

چون سعدی، حافظ، خواجه نصیرتوسی، رشیدالدین فضل‌الله و... در مناسبات سیاسی با قدرت‌های روزگار خود به‌گونه‌ای رفتار کرده‌اند که پرسش‌هایی در ذهن فرهنگ‌دوستان ایرانی برمی‌انگیزد. دو پرسش اصلی این مقاله در باب رفتارهای سیاسی مولانا عبارت است از:

(الف) مولانا در مقام یک فقیه و عارف پرنفوذ، در تعامل با ارباب قدرت قونیه و در مسائل سیاسی چگونه رفتار کرده است؟

(ب) مبانی نظری این تعامل در اندیشه سیاسی مولانا چیست؟ برای تبیین مسأله و پاسخ به پرسش‌های فوق، براساس اسناد و شواهد تاریخی، پایگاه اجتماعی مولانا و رفتارهای سیاسی او را در تعامل با نهادهای قدرت در سه سطح بررسی و تحلیل کرده‌ایم:

(الف) توصیف ساختار قدرت در قونیه و گزارشی از روابط مولانا با سیاستمداران قونیه در سال‌های ۶۳۰ تا ۶۷۲ هجری؛

(ب) تفسیر نسبت رفتارهای سیاسی مولانا با ناخودآگاه سیاسی در آثار خلاقه او؛

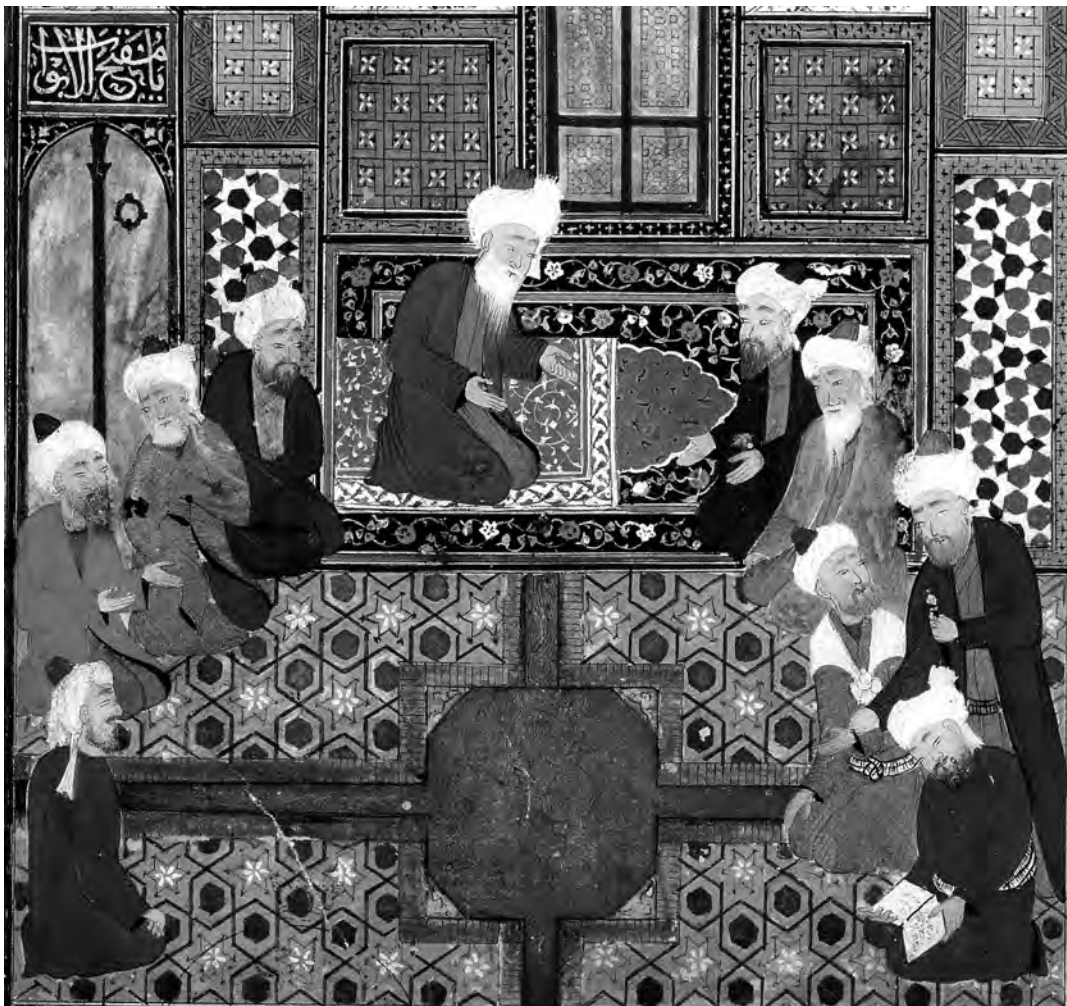
(ج) تبیین چرایی این رفتارها و دلیل وجود تناقض‌ها در عمل و اندیشه سیاسی او براساس بنیادهای ایدئولوژیک؛

این جستار بر سه دسته از منابع تکیه دارد:

(الف) نوشته‌های خود مولانا: آثار مولانا را در دو دسته رده‌بندی می‌کنیم: یکی متن‌های زندگینامه‌ای شامل کتاب **فیه مافیة** (وعظ‌های مولانا) و **مکتوبات** (شامل ۱۵۴ نامه مولانا)، که حاوی اطلاعات زندگینامه‌ای و عینی روشنی هستند. در این دو متن رفتارهای اجتماعی و نظرگاه سیاسی مولانا صریح و آشکارا بیان شده است. دیگری متن‌های خلاقه ادبی او شامل **مثنوی معنوی** و **غزلیات شمس** که در آنها واقعیات زندگی و عقاید گوینده در لباس استعاره و مجاز پنهان می‌شوند. در این دو اثر، دیدگاه‌های سیاسی از مجرای ناخودآگاه سیاسی او در خلال آفرینش شعری روی می‌نماید. گاه این باورهای سیاسی به‌طور ناخودآگاه در خدمت تبیین جهان‌نگری و نظریه‌های هستی‌شناسیک وی نیز درمی‌آیند.

(ب) نوشته‌های پیرامونیان مولانا در باب او: شامل زندگینامه‌ها و گزارش‌های مختلف مانند **مقالات شمس تبریزی**، **رساله فریدون سپهسالار**، **مناقب‌العارفین** احمد افلاکی و نوشته‌های مورخان هم‌عصر مولانا.

(ج) نوشته‌های مرتبط با عقاید سیاسی اهل سنت و منابع کلامی اشاعره و دیگر منابع درباره مولوی.



نامه‌های مولانا به پادشاهان و امیران و درباریان و نیز حضور آنها در مجالس مندرج در کتاب *فیه مافیة* رابطه دوسویه این عارف را با ارباب قدرت نشان می‌دهد. مولانا بیش از ۱۲۰ نامه از ۱۵۰ نامه خود را خطاب به مقامات حکومتی، رجال سیاسی و صاحبان قدرت نوشته است.

سلطان خود با مغول همدست می‌شدند، پسر چهارساله را بر تخت می‌نشاندند و خود به تعبیر مولانا «أب الملوك» می‌شدند. کتاب *فیه مافیة*، نامه‌ها و زندگی‌نامه‌های مولانا در قرن هشتم، حاوی اسناد روشنی از روابط مولانا با همین ارباب سیاست در آن‌اتولی است. نامه‌های مولانا به پادشاهان و امیران و درباریان و نیز حضور آنها در مجالس مندرج در کتاب *فیه مافیة* رابطه دوسویه این عارف را با ارباب قدرت نشان می‌دهد. مولانا بیش از ۱۲۰ نامه از ۱۵۰ نامه خود را خطاب به مقامات حکومتی، رجال سیاسی و صاحبان قدرت نوشته است، از بلندترین مقام‌های سیاسی یعنی سلطان عزالدین کیکاووس، و صدراعظم مستوفی، وزرا و امرا گرفته تا امیرالجیش و قاضیان محلی. پیش از بررسی موضوع، معرفی شخصیت‌های سیاسی مقتدر قونیه و نوع روابط مولانا با ایشان ضروری است: عزالدین کیکاووس (حکومت ۶۴۳ تا ۶۵۷): این شاه جوان به روایتی در ۶۴۲ ق (یک سال پس از آمدن شمس تبریزی) در

سلطنت مستقیماً از روزگار ملک‌شاه سلجوقی (۵۰۰ ق) تعیین افراد برای منصب قضاوت و فقهت و مدیریت مدارس علمی و مشیخت خانقاهی را در اختیار دارد.^۱

۱.۱. روابط مولانا با سیاستمداران قونیه

در طول زندگی مولانا در قونیه حکومت در واقع در دست وزیران مقتدر بود و قدرت میان ایشان دست به دست می‌شد. مکر و نیرنگی نبود که در کار یک‌دیگر نکنند. چنانکه ابن بی‌بی‌المنجمه، مورخ معاصر مولانا^۲، به تصریح نشان داده این امیران و وزیران برای حفظ و دوام موقعیت سیاسی خود با خلیفه عباسی بغداد آن‌سان همدلی و همکاری داشتند که با هلاک‌وخان مغول قاتل همان خلیفه. آنها بنا به اقتضای سیاست، دست به هر کاری می‌زدند. یک روز یار غار هم بودند و دیگر روز دشمن خونخوار هم؛ برادر را به جان برادر می‌انداختند و پسر را به زهرنوشاندن پدر برمی‌انگیختند. علیه

مولانا سخت به
کیکاووس عشق
می‌ورزد، عشقش به
سلطان کم از عشق
به شمس تبریزی
نیست. در شعری عربی
می‌نویسد که شبها
اغلب شاه را در خواب
می‌بیند.

۵۵۶). پروانه دختر برادرزنی رکن‌الدین را به عقد ارغون‌خان، پسر آباخان مغول، درآورد و با تنی چند از امیران عروس را نزد داماد بردند. پروانه در سال ۶۶۴ ق. رکن‌الدین را به فرمان آباخان کشت و پسر چهارساله او غیاث‌الدین کیکسرو سوم را بر تخت پادشاهی نشاند. آباخان اتابکی و پروانگی ممالک روم و قونیه را به پروانه سپرد. پروانه سرانجام با مصری‌ها همدست شد، به این امید که قونیه را از چنگ مغول نجات دهد، اما خود نیز در ۶۷۶ ق، چهارسال بعد از مرگ مولانا، کشته شد. او حدود ۳۰ سال در کانون قدرت بود. در مجالس مولانا فراوان حاضر می‌شد، در خانه‌اش مجلس سماع برای مولانا فراهم می‌کرده حتی مولانا به دربار او می‌رفته و توجیه رفتن علما به خدمت سلطان را در مقدمه *فییه مافییه* آورده است. مولانا ۲۵ نامه به این سیاستمدار چندچهره نوشته و با القاب کریمانه‌ای مانند نماینده خدا، عامر ارکان اسلام، امیر اجل و سلطان حق او را خطاب کرده است.^۳ مفاد نامه‌های مولانا عبارت است از: درخواست منصب قاضی برای تاج‌الدین (نامه ۱۱۵)؛ درخواست واگذاری خانقاه به حمیدالدین (نامه ۶۸)؛ درخواست استخدام خویشان و یارانش در دربار (۹۹، ۱۰۱، ۱۱۴)؛ درخواست تخلیه زاویه یک زن صوفی که مأموران پروانه آن را اشغال کرده‌اند (نامه ۸۲)؛ درخواست جامگی (حقوق) برای محصلان فقه مدرسه (نامه ۶۳، ۴۳)؛ درخواست عفو زندانیان (۳۷، ۴۳)؛ درخواست کمک مالی برای افراد مختلف (نامه ۲، ۱۶، ۲۷، ۳۰، ۸۴، ۸۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۷)؛ درخواست‌های مالی برای پرداخت خراج (نامه ۷۸)؛ برای ساخت خانه پسرش امیرعالم چلبی (۳۱)؛ برای پسر حسام‌الدین (نامه ۸۵)؛ برای داماد حسام‌الدین (نامه ۹۶)؛ درخواست نشان معافیت مالیاتی برای دامادش شهاب‌الدین تاجر (نامه ۲۶)؛ و سفارش پسرش امیرعالم (نامه ۹۷)؛ شکایت از بدهی زیاد به مغولان (نامه ۴۲).

فخرالدین صاحب عطا: در دربار آل سلجوق نزدیک به پنجاه سال منصب‌های گوناگون یافته بود. بارها به رسالت نزد منکوخان و باتوخان مغول رفت؛ نزد مغول اعتبار فراوان داشت. او به سلطان عزالدین کیکاووس خیانت کرد و به وزارت برادر وی سلطان رکن‌الدین رسید. در سال ۶۶۴ ق کشته شد. مولانا هشت نامه به وی نوشته حاوی این مسائل: شکوه از اختلاف صوفیان و قهر و تهدید به رفتن از شهر (نامه ۵۲)؛ خرسندی از خبر دامادی عطا (نامه ۴۸)؛ درخواست عفو مجرمان (نامه ۴۰)؛ درخواست عفو مالیاتی درویشان (نامه

قونیه به جای پدر نشست. بعد از مرگ وزیرش قراطای (۶۵۲) (ق) برادرش رکن‌الدین به او حمله کرد و با همکاری بایجو امیر مغول در سال ۶۵۴ او را از قونیه بیرون راندند. در ۶۵۵ ق به یاری بیزانسیان به قونیه برگشت و سلطنت مستقلی تشکیل داد و مولانا با او همدلی کرد. در ۶۵۷ ق برای جلب حمایت هلاکو به بغداد رفت، ولی حمایت چندانی نیافت. در ۶۵۹ به بیزانس فرار کرد، در ۶۶۲ در آنجا زندانی شد و سرانجام به سال ۶۶۸ ق درگذشت.

مولانا ۱۰ نامه خطاب به او نوشته است؛ دو نامه (۱۰۲ و ۱۰۳) پاسخ‌های سرشار از ارادت به نامه‌های سلطان؛ مباحث عارفانه (نامه ۳۸)؛ عذرخواهی از رفتن به ملاقات سلطان (نامه ۹۲)؛ تبریک ازدواج سلطان (نامه ۹۵)؛ درخواست عفو دو متهم، سپاس برای آزادی متهم؛ سفارش برای رفع مطالبات یک تاجر، سفارش رفع دعوی کسی با عیال؛ درخواست دفع تعدی از داماد صلاح‌الدین. مولانا سخت به کیکاووس عشق می‌ورزد، عشقش به سلطان کم از عشق به شمس تبریزی نیست. در شعری عربی می‌نویسد که شبها اغلب شاه را در خواب می‌بیند (نامه ۵۷، ۱۰۳). خود را پدر و شاه جوان را فرزند خطاب می‌کند (نامه ۱، ۳۸، ۸۰، ۹۴).

معین‌الدین پروانه: اهل دیلم و یکی از کارگزاران مقتدر در دولت دست‌نشانده مغول بود. پدرش مذهب‌الدین دیلمی، نایب غیاث‌الدین کیکسرو سلجوقی بود. پروانه پس از شکست سلجوقیان در کوسه‌داغ (۶۴۱ ق) نزد هلاکو رفت و با او قرارداد صلح بست (ابن بی‌بی، ۱۳۹۰: ۴۶۶ و آقسرابی، ۱۳۶۲: ۴۲۴۳). وقتی غیاث‌الدین (۶۴۲ ق) مغلوب مغول شد هولاکو، پروانه را که داماد شاه مغلوب هم بود، برای سامان دادن به آناتولی و اصلاح امور دو پسر شاه مغلوب (رکن‌الدین و عزالدین) به قونیه فرستاد. پروانه در سال ۶۵۷ ق رکن‌الدین را نزد هلاکو برد و حکومت قونیه و قیصریه را میان دو برادرزنی خود تقسیم کرد. اطرافیان عزالدین در قونیه شاه را به پروانه بدگمان کردند. او نزد خان تاتار رفت و ایچاق تاتار را با لشکری به قیصریه آورد؛ عزالدین را از قونیه فراری داد و برادر وی رکن‌الدین را بر تخت نشاند و امرای طرفدار وی را تسلیم ایچاق نوین مغول کرد و همه را به کشتن داد. از آن امرای مقتول یکی بدرالدین گهرتاش بود که برای پدر مولانا مدرسه‌ای با موقوفات زیاد ساخته بود و مولانا ارادت زیادی به او داشت. قساوت پروانه به قدری است که ایچاق نوین مغول زبان به مذمت او گشوده است (ابن بی‌بی، ۱۳۹۰

در اغلب نامه‌ها نویسنده مکرراً خود را داعی (دعاگو) دولت و امیر خوانده است. این دعاگویی را می‌توان نوعی مشروعیت بخشی نهاد دین به حکومت دانست که علمای دین و صوفیان در ازای دریافت کمک مالی و حمایت سیاسی به حاکم ارزانی می‌داشتند. سپاهسالاران و امیران لشکری به مولانا نامه‌های اظهار مودت می‌نوشتند و او پاسخ می‌نوشت. این نامه‌ها که حاوی تأییدات و القاب بزرگی است در تحکیم پشتوانه دینی حکومتیان و مشروعیت بخشی به موقعیت ایشان نقش مهمی داشته است.

۳۶؛ درخواست کمک مالی به پسرش امیرعالم (نامه ۴۴)؛ درخواست واگذاری مشیخت خانقاه صدرالدین به حسام‌الدین (نامه ۷۶)؛ واگذاری خانقاه اخی گهرتاش به شیخ جمال‌الدین (نامه ۱۸۰)؛ درخواست کمک مالی برای خرید دکان برای صوفیان (نامه ۸۹).

امین‌الدین میکائیل: امین‌الدین میکائیل از پروردگان و برآوردگان پروانه بود (ابن بی‌بی، ۱۳۹۰: ۵۹۲). مدیریت مالی سلطنت و دیوان استیفا را در دوران پروانه برعهده داشت. مرد فاضلی بوده در مجالس مولانا شرکت می‌کرده و گفت‌وگوهایش با مولانا در فیه مافیه (ص ۴۳ و ۴۷) آمده است. زن او مولانا را برای سماع خاص زنان در خانه‌اش دعوت کرده است (افلاکی، ۱۹۸۰-۱۹۷۶: ۴۹۰). ظاهراً میانه‌اش با شمس تبریزی خوب نبوده، چون اقدام به اخراج شمس از مدرسه مولانا کرد (شمس تبریزی، ۱/۱۳۶۹: ۳۵۶ و ۳۵۷). شمس به تعریض او را «امیر محبوب» خوانده که امیران بسیار نزدش می‌آیند و محبوبیت نزد امیران سیاسی به دلیل آن است که امیران غیبی و اولیا نزد وی نمی‌آیند (همان / ۲: ۴۷). در روایتی نیز شمس مانع دیدار او با مولانا شده و از این نایب‌السلطنه مبلغی پول گرفته است تا اجازه دیدار با مولانا را به او بدهد (افلاکی، همان: ۸۷۲). مولانا سه نامه به وی نوشته حاوی درخواست استخدام (نامه ۱۸) و سفارش جمال‌الدین مدرس (نامه ۶۰، ۶۱)

جلال‌الدین قرطای (درگذشته ۶۵۴ ق): صاحب دیوان استیفا و یکی از چهار مرد مقتدری بود که عزالدین کیکاووس را بر تخت نشانند. در سال ۶۴۳ منصب نیابت سلطنت داشت و در ۶۵۴ درگذشت. شمس تبریزی نیز در نامه‌ای از او بالقب «ملک‌الامیر العدل الافضل و گزیده خدا» تمجید و استمداد کرده تا از حجره مدرسه مولانا بیرونش نکنند (شمس تبریزی، ۱/۱۳۶۹: ۳۳۵). مولانا سه نامه خطاب به او نوشته است: مشتمل بر درخواست ۵۰۰ درم وام خرید باغ برای ورثه صلاح‌الدین زکوب (نامه ۸۳)؛ درخواست واگذاری خانقاه ضیاءالدین به حسام‌الدین چلبی (نامه ۱۲۶)؛ و سفارش نظام‌الدین (نامه ۲۳).

تاج‌الدین معزز: در سال‌های ۶۵۰ از جانب مغولان مأمور گردآوری خراج و بدهی سلجوقیان شد. او از رجال قدرتمند قونیه بود. از زمره امیرانی بود که آباقاخان مغول را در سال ۶۷۷ ق. هنگام ورود به قونیه همراهی کردند. مولانا او را همشهری (افلاکی، همان: ۲۳۹) و فخر خراسان خوانده (نامه ۵۸) است. همراه پروانه به مجالس مولانا می‌رفته است (همان: ۱۰۰ و ۱۳۳). در مراسم انتصاب حسام‌الدین چلبی به شیخی

خانقاه ضیاءالدین حضور داشته است (همان: ۷۵۴). مولانا به او ۹ نامه نوشته و برای اطرافیان خود کمک مالی خواسته و دو مقام برای یارانش تفاضاً کرده است: درخواست کمک مالی برای حسام‌الدین (نامه ۵۹، ۷۵)، برای داماد حسام‌الدین (نامه ۲۲)، برای شرف‌الدین (نامه ۵۸)، برای شمس‌الدین. فرزند عزیز (نامه ۱۱۹)، درخواست وام برای جلال‌الدین مدرس خوبشاوند خود (نامه ۱۰۷)، درخواست استخدام اخی محمد و کسی دیگر در دربار (نامه ۱۰۰، ۱۳۶) و درخواست واگذاری امامت مسجد قرا ارسلان به پسر حسام‌الدین (نامه ۸۸).

بدرالدین گهرتاش (کشته ۶۵۹ ق): لله علاءالدین کیقباد و از هواداران پسرش عزالدین کیکاووس بود. از دوستان پدر مولانا که مدرسه‌ای ساخت و وقف خاندان مولانا کرد. همچنین خانقاهی ساخت (نامه ۱۰۸) و روستای قرا ارسلان را وقف مولویان کرد (سلطان ولد، ۱۳۳۸: ۲۲۶). او در میان امیرانی که معین‌الدین پروانه در سال ۶۵۹ آنها را تسلیم الیجاق نوین مغول کرد، کشته شد (ابن بی‌بی، ۱۳۹۰: ۵۵۵). مولانا در دو نامه (۱۴۱، ۱۴۵) از او درخواست کمک مالی برای کسی کرده است.

امیر بهاء‌الدین سواحل: او نیز از پروردگان و برآوردگان پروانه بود (ابن بی‌بی، همان: ۵۹۲). مولانا در یک نامه (نامه ۱۱۲) از وی درخواست استخدام پسر کوچکش امیرعالم را در دربار نموده است.

اما با وجود این همه نامه و ارتباط صمیمانه، از برخی اسناد برمی‌آید که در سنت دینی و اجتماعی، رفتن علما به درگاه امیران چندان پسندیده نبوده است. مولانا در چند نامه عذر رفتن به محضر سلطان را نوشته و گفته است که نمی‌تواند دلیلش را مکتوب کند و شفاهاً به سلطان خواهد گفت (نامه ۹۲). در مقدمه کتاب فیه مافیه نیز برای رفتنش به دیدار امیر پروانه تأویلاتی تراشیده است. گویی برای این کار نکوهش شده و در پی توجیه برآمده است.^۴ شبیه چنین توجیهی در مقالات شمس نیز دیده می‌شود.^۵

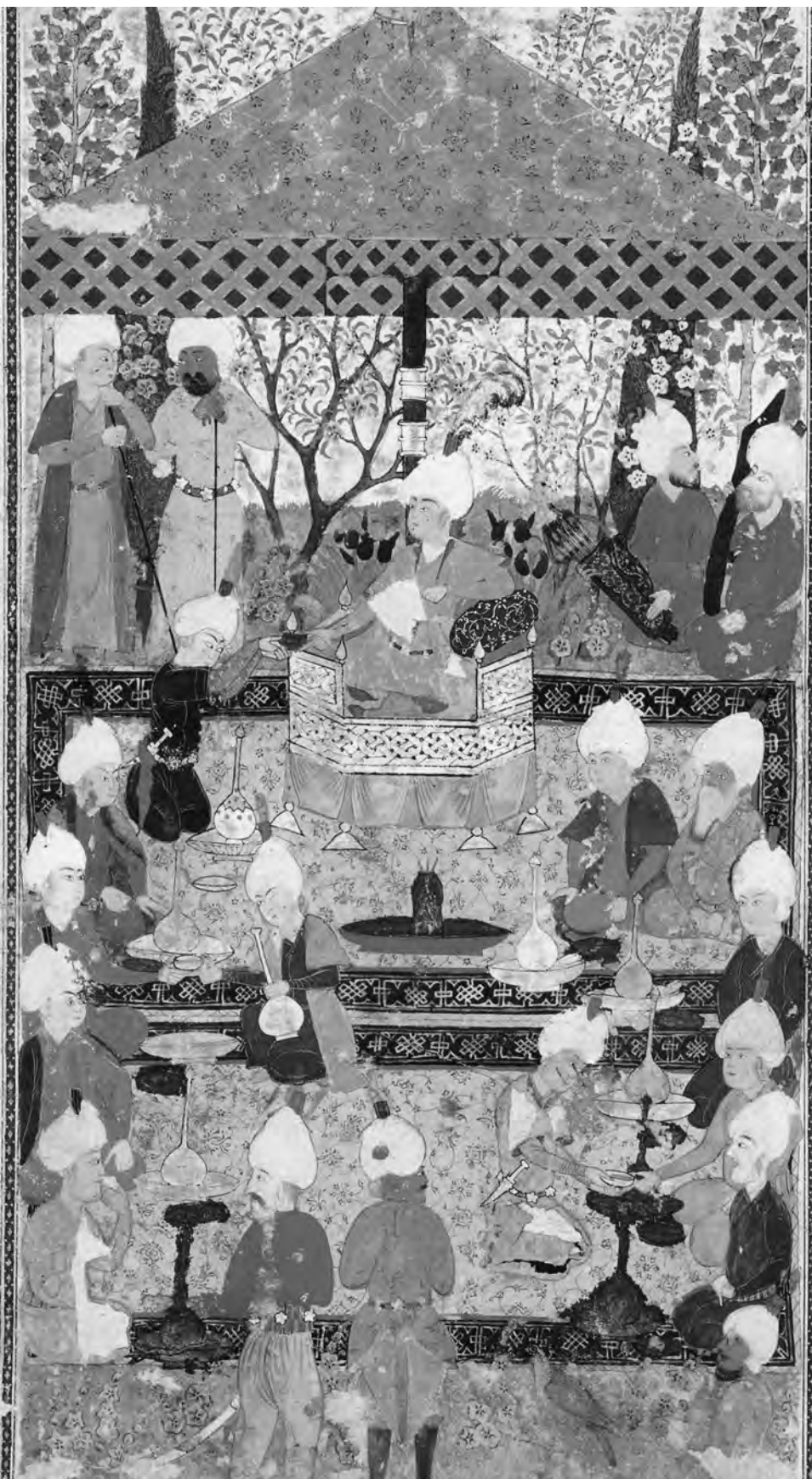
محتوای یکصدویست و دو نامه مولانا به درباریان و ارباب قدرت را به ترتیب می‌توان چنین رده‌بندی کرد: الف) اظهار ارادت و بیعت با حاکمان و تأیید ایشان: در پاسخ نامه‌های سلطان و امیران و سپهسالاران ارادت و عشق بسزایی اظهار می‌کند. تعداد زیادی از نامه‌ها نیز در سپاسگزاری از احسان به درویشان، آزادسازی متهمان، کمک‌های مالی یا بیان آرزومندی دیدار حکام، شادی از بازگشت ایشان از

سفر، تبریک ازدواج و خبر دامادی، تهنیت پیروزی در جنگ، دعای خیر، دعوت به آمدن به قونیه، دعوت به دیدار، شوق دیدار، طلب بهبودی و عذرخواهی از ناتوانی برای دیدار است. در اغلب نامه‌ها نویسنده مکرراً خود را داعی (دعاگو) دولت و امیر خوانده است. این دعاگویی را می‌توان نوعی مشروعیت‌بخشی نهاد دین به حکومت دانست که علمای دین و صوفیان در ازای دریافت کمک مالی و حمایت سیاسی به حاکم ارزانی می‌داشتند. سپاهسالاران و امیران لشکری به مولانا نامه‌های اظهار مودت می‌نوشتند و او پاسخ می‌نوشت (نامه‌های ۲۰، ۷۲، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۳). این نامه‌ها که حاوی تأییدات و القاب بزرگی است در تحکیم پشتوانه دینی حکومتیان و مشروعیت‌بخشی به موقعیت ایشان نقش مهمی داشته است. برخی نامه‌ها مفاد یک بیعت نامه را دارد و مکرر بر هواداری کل خانواده و مریدان از سلطان و طبقه حاکم تأکید شده است (نامه ۱۰۲). «مریدان هم دعاگویان دولت‌اند و هواخواهان». یا «از این طرف کنیزکان شما که خواهران مای‌اند و فرزندان مای‌اند زمین بوس می‌رسانند و متعطش می‌باشند» (نامه ۱۰۳).

ب) درخواست کمک مالی و مناصب دینی و علمی برای یاران خود: عزل و نصب متولیان مدارس، معلمان و مدرسان، امامان مساجد، قاضیان و شیخان خانقاه برعهده دربار است. بخشی از درخواست‌های مولانا متضمن واگذاری این مناصب‌ها به یاران و دوستان خویش است. دولت وظیفه پرداخت جامگی (حقوق ثابت) به درویشان و مدرسان و شاگردان را نیز دارد و سفارش‌نامه‌های مولانا به امیران و درباریان و نیز درخواست‌های مالی برای شاگردان و مریدانش (حدود ۴۸ نامه) براساس این وظیفه دولت است. از نامه‌ها برمی‌آید که اوضاع مالی اهل علم و مدرسه خوب نبوده و فقر و تنگدستی مانع تحصیل می‌شده است.

ج) درخواست عفو و آزادی مجرمان (۵ نامه): بر اثر درگیری‌ها و تحولات تند سیاسی در قونیه، دوستان بامدادی شامگاه به دشمنان خونی بدل می‌شدند و به غضب حاکمان گرفتار می‌آمدند. برخی از این افراد از نزدیکان و مریدان مولانا بوده‌اند، از جمله برای پسر خودش علاءالدین ده بار نزد امیر سیف‌الدین و اهل او دست به سینه ایستاده و پایندان شده و درخواست بخشش کرده است (نامه ۲۴).

لحن و صناعت نامه‌نگاری مولانا: نامه‌ها به سبک منشیانه و با مهارت در فن انشا و سبک دبیری درباری نوشته شده‌اند.



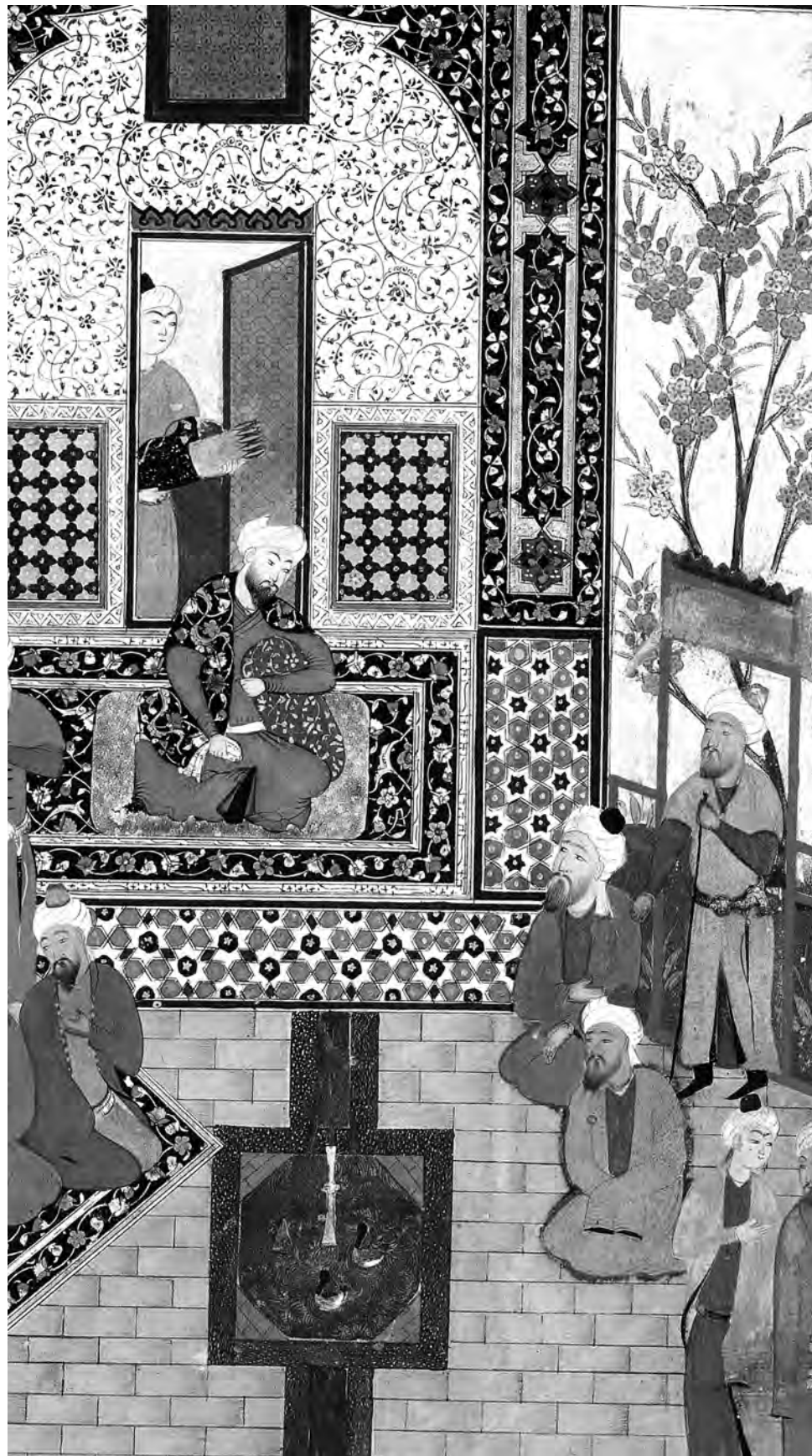
از نامه نخست روشن می‌شود که مولانا نامه‌ها را املا می‌کرده و حسام‌الدین چلبی می‌نوشته است. لقب‌هایی که در صدر نامه‌های مولانا به امرا و سلاطین خطاب کرده عیناً با القابی که در همان زمان ابن بی‌بی، دبیر و مورخ دربار، برای ارباب قدرت آورده یکی است. مثلاً القاب پروانه در نامه‌های مولانا با القاب عطا ملک جوینی در تاریخ *الاوامر العالیه* ابن بی‌بی یکی است (ر.ک ابن بی‌بی، ۴، ۱۱، ۲۰، ۵۸، ۷۴، ۱۰۰). گویی دبیری چیره‌دست در دیوان انشاء این نامه‌ها را نوشته است. یکی از نامه‌ها (ش ۱۳) که نیمه‌کاره و بی‌مخاطب رها شده، تمرینی است به سبک منشیانه.

هرچند گاه سلطان یا امیر را فرزند خطاب می‌کند، جهت‌گیری نامه از یک نویسنده به منصب‌دار قدرت از پایین به بالاست. مولانا مکرراً از کثرت نامه‌نگاری به پروانه و امیران دیگر اظهار شرمندگی می‌کند (نامه ۱۱۶)؛ پیوسته بر ضعف و ناتوانی و درماندگی درویشان پیرامونش تأکید می‌ورزد (نامه ۹۹)؛ لحن او در نامه‌ها، اگر نگوییم متکدیانه، دست‌کم ملتمسانه است، لحنی این‌چنین: «به طریق درپوزه و التماس عرض می‌رود فلان را در مدرسه مرحوم نصب فرماید» (نامه ۹۰).

بنا به اسناد موجود، نامه‌نگاری مولانا با ارباب سیاست قونیه حدود ۳۲ سال طول کشیده است. قدیم‌ترین سند (نامه ۱۱۳) به مهذب‌الدین پروانه دیلمی وزیر غیاث‌الدین کیخسرو است که باید پیش از مرگ این وزیر در سال ۶۴۱ ق. نوشته شده باشد. این نامه یک‌سال قبل از آمدن شمس به قونیه و تغییر حال مولاناست. بیشترین نامه‌ها در زمان امارت معین‌الدین پروانه (۶۵۴ تا ۶۷۶ ق.) نوشته شده است. براساس همین شواهد ارتباط او با ارباب سیاست در اواخر عمر بیشتر و نزدیک‌تر بوده است. اغلب نامه‌ها پس از غیبت شمس (۶۵۴ ق.) نوشته شده است و *فیه مافیة* نیز در سال‌های ۶۶۰ به بعد تصنیف شده است. براساس این دو متن مراودات مولانا با ارباب سیاست در زمان رویگردانی از درس و مدرسه و زندگی رسمی و اوج شوریدگی و آمیختگی وی با عرفان عاشقانه بیشتر بوده که درست هم‌زمان با سرودن *مثنوی و غزلیات شمس* است.

۲. ناخودآگاه سیاسی مولانا در شعرهایش

تکاپوی بزرگ مولانا «رسیدن به حقیقت» است. «حقیقت» یا حق بنیادی‌ترین مفهوم زندگی اوست. او این مفهوم انتزاعی را به مدد استعاره‌هایی مثل آفتاب، دریا، یوسف، شیر و سلطان بیان می‌کند. هر کدام از این استعاره‌ها بخشی از دیدگاه مولانا





چنان‌که از نامه‌ها
برمی‌آید ظلم حاکمان
قونیه و معاونت آنها با
تاتار برای مولانا محرز
است. مکرر از ظلمی
که بر نزدیکانش و حتی
خود او رفته شکایت
می‌کند. بسیاری از
مدرسان و اطرافیان
خود مولانا بی‌گناه
زندانی شده‌اند.
معاشرت و بیعت او با
ظلمه و تکریم و تأیید
پیوسته ایشان، با
آموزه‌های بنیادین قرآن
در باب نهی از ظلم و
یاری ظالمان در تعارض
است و تناقضی آشکار
میان عقیده و عمل را
نشان می‌دهد.

از او احمد غزالی (درگذشته ۵۲۰ ق) در رساله عرفانی *سوانح* و روزبهان بقلی در *عبرالماشوقین*، استعاره سلطان را برای بیان مفاهیم بزرگی همچون خدا، عشق و حقیقت به‌کار برده‌اند. با این اشارت مختصر جایگاه مفهوم سلطنت در ناخودآگاه هنری مولانا روشن شد. این نگرش جمال‌شناسانه به سلطنت، برآمده از یک الگوی سیاسی و ایدئولوژیک در ناخودآگاه سیاسی او است که در نظریه سیاسی اهل سنت و اشعریان ریشه دارد که بازشناسی آن برای این مقاله ضروری است و در بخش ریشه‌های اندیشه سیاسی مولانا به آن می‌پردازیم.

۳. تناقض ایدئولوژی با عمل

رفتارهای سیاسی مولانا با تعالیم دینی و آموزه‌های اخلاقی و حتی عرف اجتماعی مسلمانان تناقض‌های آشکاری دارد. برخی از این تناقض‌ها عبارت‌اند از:

الف) معاشرت و بیعت با ظلمه: چنان‌که از نامه‌ها برمی‌آید ظلم حاکمان قونیه و معاونت آنها با تاتار برای مولانا محرز است. مکرر از ظلمی که بر نزدیکانش و حتی خود او رفته شکایت می‌کند. بسیاری از مدرسان و اطرافیان خود مولانا بی‌گناه زندانی شده‌اند. معاشرت و بیعت او با ظلمه و تکریم و تأیید پیوسته ایشان، با آموزه‌های بنیادین قرآن در باب نهی از ظلم و یاری ظالمان در تعارض است و تناقضی آشکار میان عقیده و عمل را نشان می‌دهد.

مولانا به درون‌گرایی، بی‌اعتنایی به خلق و اقبال عمومی سفارش می‌کند، ولی خود وی عملاً در پی جلب حمایت درباریان و افزودن بر شمار یاران و بندگان بوده است. به‌صراحت از ضرورت میل به مقام و داشتن یاران بسیار سخن گفته است: «آن بی‌خبران خواهند که بندگان مرا بفریبند و با صحبت خود ملوث کنند. ایشان را چون فریبند؟ که من ایشان را فریفته‌ام به دولت ابد. اگر میلی می‌کنم به مقامی، جهت جمعیت اهل صلاح تا یاران خیر جمع باشند و همدگر را مدد باشند که «چنین گفته‌اند هشیاران / خانه را یار و یار را یاران» هرچند راه عظیم‌تر باشد همراه بیش باید» (نامه ۱۳۲).

ب) سازش با مغول: تناقض دیگر رفتار سیاسی مولانا در سازش با فتنه مغول رخ می‌نماید. مغول به گواه عموم مسلمانان دشمن اصلی جامعه اسلامی بوده است. هولاکوخان در سال ۶۵۶ ق بنیاد شش قرن خلافت اسلامی را برانداخت و به‌گفته ابن‌کتیر هشتاد هزار مسلمان را با خلیفه در بغداد قتل‌عام کرد. سعدی شیرازی در سوگ خلیفه عباسی و به تعبیر خود وی

را درباره حقیقت بزرگ تجسم می‌بخشند: آفتاب رمز بخشندگی و هدایت حق است و دریا رمز اتحاد او با هستی، یوسف مظهر زیبایی و جمال، شیر رمز قدرت و سلطان رمز سروری و سلطه. در این مقال استعاره‌های امیر، سلطان و شاه برای ما اهمیت دارد. اگر واژه‌های سلطان، شاه، امیر و مشتقات آن را در آثار مولانا برشمارید بسامد بالایی می‌بینید.

یکی از استعاره‌های کلان در نظام شناختی مولانا این است: «حقیقت سلطان است». این استعاره که بر سراسر آثار او سایه افکنده، بازتاب ایدئولوژی سیاسی مولانا در ناخودآگاه هنری او است. وقتی مولانا «حقیقت» را به «سلطان» تشبیه می‌کند، در واقع از مفهوم «سلطان» چیزهایی را برای بیان و توضیح «حقیقت» به عاریت می‌گیرد. این کاربرد عاریتی نوعی استعاره است که بر تعامل و داد و ستد مفاهیم از دو دامنه جداگانه تأکید دارد. استعاره «حقیقت، سلطان است» دو دامنه دارد:

۱. «حقیقت» (دامنه هدف) که از قلمرو معرفت و عرفان است.
۲. «سلطنت» (دامنه منبع) که متعلق به قلمرو سیاست است.
برای توضیح و تبیین هدف (حقیقت) چیزهایی مانند قدرت، عظمت و جلال را از قلمرو منبع (سلطنت) عاریت گرفته است.
مولانا «سلطان» را از منابع تجربه زیستی خود برای تجسم بخشیدن حقیقت انتخاب می‌کند. در زندگی او سلطان، مظهر قدرت، جلال، شکوه و شوکت است، پس مفاهیم و حقایق بزرگ را با مفهوم شاه و سلطنت تجسم می‌بخشد. کلان‌ترین مفاهیم ذهنی مولانا یعنی عقل، عشق، غیب، حقایق، معانی، جمال، دانایی و... در استعاره‌های سلطان، شاه و امیر محسوس و مجسم می‌شوند: سلطان عقل، سلطان عشق، سلطان غیب، سلطان حقایق، سلطان معانی، سلطان مازاغ‌البصر، سلطان خوبان، سلطان بی‌علت، شاه عشق، شاه دلبران، شاه تبریز، شاه خوبان، شاه حقایق، شاه روح، شاه جان، شاه کرم و...

تجسم مفاهیم جلالی و قهرآمیز به‌مدد واژه سلطان طبیعی و مانوس است. معمولاً صفات قدرت، عظمت، جلال و وجوه مربوط به قهاریت و جباریت خدا با استعاره سلطان توصیف می‌شود. سلطان برای مولانا نمود عاطفی و زیبایی‌شناختی قوی هم دارد، چنانکه مفاهیم جمالی و رحمانی و عاطفی خود را هم با همین استعاره بیان می‌کند؛ مانند «سلطان جمال»، «سلطان نوبهار» و «پروانه سلطان» و «سلطان عشق». در همه حیطه‌های جمالی، جلالی و عاطفی و معرفتی، سلطان چونان نماینده حقیقت بزرگ در مرکز نظام شناختی ذهن مولانا حضور دارد. البته ناگفته نماند که این استعاره ابداع مولانا نیست. پیش



مولانا صلح کل است،
مردی خونگرم و
مهربان. نمی خواهد
هیچ دلی از او آزاده
شود. با همگان
برخوردی عاشقانه
دارد. نامه‌هایش
خطاب به مریدش
حسام‌الدین و سلطان
عزالدین کیکاووس و
امیر پروانه و مرشدش
شمس تبریزی و
عروسش، لحنی
یکسان و عاشقانه
و سراسر شیفتگی و
دلدادگی دارد. لحن
عاشقانه‌اش در دو نامه
به عزالدین کیکاووس
پادشاه سلجوقی
چندان تفاوتی با
خطاباتش به شمس
و حسام‌الدین و
صلاح‌الدین ندارد.

تناقض میان اخلاق و ایدئولوژی سیاسی مولانا در نخستین داستان *مثنوی*، شاه و کنیزک، شاید مولود الهی بودن موقعیت سلطان و اتحاد نمادین شاه و انسان کامل در ناخودآگاه سیاسی مولوی باشد. جوان زرگر به دست حکیم الهی مسموم و کشته می‌شود تا کنیزک از او بیزار شود و به شاه دل بندد و از آن شاه شود. از منظر اخلاق انسانی و دینی این داستان پیوسته مورد انتقاد اخلاق‌گرایان بوده است. خود مولانا نیز با آنکه سخت بر وجه تمثیلی قصه‌هایش تأکید می‌کند متوجه این تناقض بوده و در پایان داستان در توجیه آن کوشیده:

کشتن آن مرد بردست حکیم
نه پی اومید بود و نه ز بیم
او نکشتش از برای طبع شاه
تا نیامد امر و الهام اله
آنک از حق یابد او وحی و جواب
هرچه فرماید بود عین صواب
آنک جان بخشد اگر بکشد رواست
نایب است و دست او دست خداست

«فرزندان عم مصطفی» مرثیه‌ای دردناک سرود.^۷ اما مولانا هیچ واکنشی به این حادثه نشان نداد. او با حاکمان قونیه که از ۱۵ سال پیش از سقوط خلافت در خدمت مغول بودند هم‌دل و همراه بود. البته یک بار معین‌الدین پروانه را سرزنش کرده که «با تاتاری یکی شده‌ای و یاری می‌دهی تا شامیان و مصریان را فنا کنی و ولایت اسلام خراب کنی» (مولوی، ۱۳۶۹: ۵)، اما باز آن همکاری را «کار حق و سبب امن و امان مسلمانان» دانسته^۸ و بارها همکاری با تارتارها را توجیه کرده است. از جمله در پاسخ به استفساری در باب اموال دریافتی از مغولان فتوا می‌دهد که حلال است^۹ (همان: ۶۴). در پاسخ به امیر میکائیل که نگران است مبادا خدمت و سجده بر مغولان چون بت پرستی کافران باشد می‌گوید که «حق تعالی در جان شما نور ایمان نهاده است که این کارها را زشت می‌بیند»^{۱۰} (همان: ۷۷). افسانه‌هایی که پیروان مولانا سال‌ها بعد ساخته‌اند که در آن مولانا یک تنه با کرامت و معجزه به پشتیبانی لشکر اسلام رفته و لشکر مغول را از حمله به قونیه بازداشت (افلاکی، ۱۹۸۰-۱۹۷۶: ۹۳ تا ۹۵ و ۲۵۸) در واقع پاسخی است به همین تناقض در زندگی مولانا.

شاه آن خون از پی شهوت نکرد
 تورها کن بدگمانی و نبرد
 گرنودی کارش الهام اله
 او سگی بودی دراننده نه شاه
 پاک بود از شهوت و حرص و هوا
 نیک کرد او لیک نیک بدنما
 گریدی خون مسلمان کام او
 کافر می گریدمی من نام او
 شاه بود و شاه بس آگاه بود
 خاص بود و خاصه الله بود
 آن کسی را کش چنین شاهی کشد
 سوی بخت و بهترین جاهی کشد

در این ابیات به روشنی مفاهیم مطرح در عقاید صوفیانه (قدرت مطلق ولی) پشتوانه عمل غیراخلاقی حکیم الهی قلمداد شده است. در این توجیه باورهای الهیاتی به وجهی عمل غیر اخلاقی شاه را مشروعیت می بخشد.

۴. تبیین ریشه‌های رفتار سیاسی مولوی

تعامل مشفقانه و صمیمانه یک فقیه بزرگ و عارف سرشناس با امرای ظالم مکار و متخاصم آناتولی چه مبنایی دارد؟ تناقض‌های آشکار در اندیشه و رفتار او از کجا ناشی می‌شود؟ این پرسش‌ها برای بسیاری از روشنفکران و دوستداران مولانا شبیهاتی پدید آورده است.

برای اینکه به یک انسجام نسبی در توضیح چرایی این رفتارها و علت این تناقض‌ها برسیم باید عوامل مختلف فردی و ایدئولوژیک را در نظر بگیریم. طرز سلوک مولانا در فضای سیاسی متلاطم جهان اسلام در قرن هفتم و تناقض‌های آشکار در رفتارهای او را می‌توان برآیندی از دو عامل روان‌شناختی (فردی) و ایدئولوژیک (اجتماعی) دانست.

الف) خوی صلح طلب مولانا: عامل روان‌شناختی

مولانا صلح کل است، مردی خونگرم و مهربان. نمی‌خواهد هیچ دلی از او آزرده شود. با همگان برخوردی عاشقانه دارد. نامه‌هایش خطاب به مریدش حسام‌الدین و سلطان عزالدین کیکاووس و امیر پروانه و مرشدش شمس تبریزی و عرووش، لحنی یکسان و عاشقانه و سراسر شیفتگی و دلدادگی دارد. لحن عاشقانه‌اش در دو نامه به عزالدین کیکاووس پادشاه سلجوقی چندان تفاوتی با خطاب‌اتش به شمس و حسام‌الدین و صلاح‌الدین ندارد. مکرر سلطان را در خواب می‌بیند و می‌گوید:

من سیر نمی‌شوم ز لب ترکردن
 الا که درافکنی مرا در جویت
 (نامه ۱۰۳).

ب) نظریه سیاسی اشعری: عامل ایدئولوژیک

اگر مولانا حاکم سیاسی را به هر شکلی می‌پذیرد، خواه مخالف مغول باشد خواه کارگزار ایشان، یا اگر با بدرالدین گهرتاش که امروز ملک‌الامراست همان رفتار را دارد که چند روز بعد با قاتل او معین‌الدین پروانه و جانشینان او، این رفتارهای وی تماماً برآمده از الگوهای ایدئولوژی سیاسی و «اصول عقاید» اوست. بنابر مشهور ایدئولوژی عبارت است از نظامی از باورها و عقاید جمعی یک گروه یا طبقه که ارزش‌ها و مناسبات اجتماعی و جهان‌نگری اعضای گروه را در چارچوب طرحواره‌ای نظام‌مند شکل می‌دهد. این طرحواره عقیدتی در ناخودآگاه جمعی و حافظه فردی تک‌تک اعضا ته‌نشین می‌شود و به شکل عادات جمعی و ملکات روحی در رفتارهای عادی اشخاص گروه بروز می‌کند. روابط فرد ایدئولوژیک با واقعیت‌های اجتماعی‌اش بر اساس همین نظام عقاید بازنمایی و تفسیر می‌شود. ایدئولوژی سازوکارهای اخلاقی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه را سازماندهی می‌کند و نقش اجتماعی افراد را تعیین می‌نماید.

نظریه سیاسی و نحوه سلوک مولانا با ساختارهای سیاسی و نهاد قدرت برآیندی از این اصل است که «حاکم جامعه اسلامی واجب‌الاطاعه است». باور به واجب‌الاطاعه بودن سلطان که خودآگاه اجتماعی و ناخودآگاه هنری مولانا را زیر سیطره دارد برآمده از الگویی ایدئولوژیک در فقه سیاسی اهل سنت و اشاعره است که در این مقاله از آن به مسأله «امارت در نظریه سیاسی اشعری» تعبیر می‌کنیم.

مسلمانان از صدر اسلام تا امروز بر سر تفسیر «اولوالأمر» در آیه شریفه «أطیعوا الله وأطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم» (النساء / ۵۹) اختلاف نظر داشته‌اند. حدود یازده تفسیر برای «اولوالأمر» نوشته‌اند.^{۱۱} گروهی «اولوالأمر» را به خلفای اربعه، مهاجران، انصار، فقها و علمای دین محدود کرده‌اند، اما گروهی مثل ابن‌عباس و ابوهریره، هر امیر و حاکمی را اولوالأمر دانسته‌اند. بسیاری از مفسران سنی، با استناد به چند حدیث^{۱۲} از پیامبر (ص) تمام خلفا، سلاطین، قضات، علما، امیران، فرماندهان لشکر و هر حاکمی در هر جایی از سرزمین‌های اسلامی را مصداق «اولوالأمر» می‌دانند. اطاعت ایشان واجب و سرکشی از فرمان آنها گناه کبیره است. کسانی مانند سفیان ثوری، ابن‌حنبل، عبدالله تستری، ابوالحسن اشعری و ابن

نظریه سیاسی و
 نحوه سلوک مولانا با
 ساختارهای سیاسی
 و نهاد قدرت برآیندی
 از این اصل است که
 «حاکم جامعه اسلامی
 واجب‌الاطاعه است».
 باور به واجب‌الاطاعه
 بودن سلطان که
 خودآگاه اجتماعی
 و ناخودآگاه هنری
 مولانا را زیر سیطره
 دارد برآمده از الگویی
 ایدئولوژیک در فقه
 سیاسی اهل سنت و
 اشاعره است که در این
 مقاله از آن به مسأله
 «امارت در نظریه
 سیاسی اشعری» تعبیر
 می‌کنیم.

است که نشان‌دهنده پیوستگی دین و دولت در نظام‌های سیاسی تحت سیطره خلافت بغداد است. وزیران معمولاً با صفات «معظم لامرالله، مصدق لوعدالله، ظل الرحمه، فاروق الحق، امیر ربانی، عضدالاسلام و المسلمین» یاد شده‌اند. مولانا دیدگاهش را درباره موقعیت دینی وزیر به صراحت خطاب به امیر پروانه می‌نویسد: «ملک الامراء، نایب حق است، و آن‌گاه نایب گزیده رحیم کریم بعباد الله» (نامه ۶۲). لقب ملک الامراء در نامه‌ها حدود پنجاه بار برای امین‌الدین میکائیل، معین‌الدین پروانه، تاج‌الدین معتز، فخرالدین صاحب‌عطا و مجدالدین اتابک به‌کار رفته است.

مولانا به روش پدرش بر مذهب حنفی و تابع فقه سیاسی اهل سنت و پیرو نظریه‌های کلامی اشعری است. در مدرسه حلاویه شهر حلب سوریه، که از مدارس معتبر و بزرگ حنفیان بود، نیز فقه حنفی خوانده و از دیدگاه سیاسی تابع دیدگاه امامان سلف این مذهب است و از این‌رو رسوبات نظریه سیاسی اهل سنت و اشاعره در لابه‌لای آثار مولانا رخ می‌نماید. طبیعی است که پرورده این گفتمان فقهی و کلامی که در مقام فقیه حنفی ایفای نقش می‌کند، خود را موظف به همکاری با حاکم جامعه اسلامی و تأیید دولت او بداند.

نتیجه‌گیری

هر دستگاه ایدئولوژیک در درون خود خرده‌باورهایی دارد که با کلیت نظام عقیدتی آن دستگاه ناسازگار می‌نماید. چنان‌که در رفتار مولانا دیدیم همراهی وی با ظلمه و تأیید آنان در تناقض با آموزه‌های ترویج قسط و عدل و نفی ظلم در دین اسلام است، اما این تناقض در عقیده و رفتار تنها در سایه خرده‌ایدئولوژی «الزام اطاعت اولی الامر»، قابل توجیه است. در باورهای اشاعره و فقه سیاسی اهل سنت، حفظ و بقای ملت اسلامی در اولویت است و همکاری و حمایت از «حاکم مسلمان» لازم و نماز پشت سر امام ستمگر به اقتضای مصالح جامعه اسلامی جایز است. پس طبیعی است که مولانای عارف بی‌اعتنا به جهان که آرمانش ادراک کمال مطلق است چنین فارغ‌البال بر بی‌عدالتی و ستم و خونریزی و مکر حاکمان مسلمان چشم ببوشد و مریدان و شاگردانش نتوانند آن تناقض‌ها را ببینند. ایدئولوژی در واقع هستی اجتماعی آدمیان است که شکل آگاهی آنها را تعیین می‌کند و آگاهی نوع عمل را تدارک و توجیه می‌کند. به همین دلیل است که نیروی عظیم ایدئولوژی مانع از آن می‌شود که فرد یا جامعه بتواند از تناقضات بنیادین خود

تیمیه بر آن‌اند که والی مسلمان، حتی اگر فاسق باشد و مرتکب گناه شود، باید پشت سر او نماز بگزارند. گزاردن حج و جهاد به امام جائز و پرداخت زکات و خراج و عُشر به او را هم مجاز می‌دانند (الحرانی، ۱۴۲۵ ق: ۶۴ باب ششم الامامه). الواحد الحارث التیمی (درگذشته ۴۱۰ ق) از قول احمد بن حنبل (۱۶۴ تا ۲۴۱ ق) روایت کرده که «خروج بر امام روا نیست و هر که بر امام خروج کند قتلش واجب است» (ابن حنبل، ۱۴۲۸: کتاب الاعتقاد، باب الامام).

بنیانگذار بزرگترین فرقه کلامی اسلام، ابوالحسن اشعری (۲۶۰ تا ۳۲۴ ق)، نیز در کتاب *الإبانه عن اصول الدیانه* به احمد بن حنبل استناد جسته و بر این باور است که «ما به دعا برای صلاح حاکمان مسلمان و اقرار به امامت ایشان معتقدیم. خروج و قیام علیه حاکمان را گمراهی می‌دانیم هر چند که آنها دیانت و استقامت در دین را ترک کرده باشند. ما معتقد به انکار خروج با شمشیر و ترک قتال در فتنه هستیم» (الاشعری، ۱۳۹۷/۱: ۳۱).

اهل سنت و اشاعره تأکید دارند که برای نگاهداشت دین و تقویت وحدت در جامعه اسلامی باید از حاکم مسلمان تبعیت کرد، هرچند فاجر باشد. همین دیدگاه است که همکاری ابوبکر باقلانی (۳۲۸ تا ۴۰۲ ق) عالم بزرگ سنی اشعری، را که کتاب *التمهید فی الرد علی الملاحدة المعطلة والرافضة و الخوارج والمعتزلة* را در رد شیعه و معتزله نوشته با عضدالدوله دیلمی حاکم متمایل به شیعه موجه می‌سازد.^{۱۳} عضدالدوله در سال ۳۷۱ قمری باقلانی را نزد امپراتور روم به سفارت فرستاد. تن دادن باقلانی سنی به سفارت عضدالدوله از سر ترس نبود، چرا که او هنگام ورود به دربار روم تسلیم دستور زمین‌بوسی در برابر امپراتور نشد و آزادمنشانه بر او وارد شد (ابن اثیر، ۱۴۰۷/۷ ق: ۴۰۱). بلکه نظریه سیاسی اشعری که او بدان ایمان داشت بر وجوب حفظ وحدت در جامعه اسلامی و پیشگیری از فتنه تأکید داشت.

در نظریه سیاسی اهل سنت سلطان هم حق است و هم نماینده حق؛ هم گزیده حق است و هم قدرت مطلق حق در دست اوست. در القابی که مولانا به سلاطین و امیران می‌دهد دیدگاهش در باب رابطه سیاست با دین به روشنی بیان می‌شود. از سلطان عزالدین کیکاووس با القاب «گزیده رحمان»، «صفوة الوری»، «مخصوص بفضل الله»، «المؤید بالعطية والابدیة السرمدیة» یاد کرده است. یکی از القاب ثابت وزیران و قاضیان در نامه‌های مولانا هم «فلان الدولة و الدین»

در نظریه سیاسی اهل سنت سلطان هم حق است و هم نماینده حق؛ هم گزیده حق است و هم قدرت مطلق حق در دست اوست. در القابی که مولانا به سلاطین و امیران می‌دهد دیدگاهش در باب رابطه سیاست با دین به روشنی بیان می‌شود. از سلطان عزالدین کیکاووس با القاب «گزیده رحمان»، «صفوة الوری»، «مخصوص بفضل الله»، «المؤید بالعطية والابدیة السرمدیة» یاد کرده است. یکی از القاب ثابت وزیران و قاضیان در نامه‌های مولانا هم «فلان الدولة و الدین»

مولانا به روش پدرش
بر مذهب حنفی و
تابع فقه سیاسی اهل
سنت و پیرو نظریه‌های
کلامی اشعری است.
در مدرسه حلاویه
شهر حلب سوریه،
که از مدارس معتبر و
بزرگ حنفیان بود، نیز
فقه حنفی خوانده و از
دیدگاه سیاسی تابع
دیدگاه امامان سلف
این مذهب است و از
این روش‌ها و نظریه
سیاسی اهل سنت و
اشاعره در لابه لای آثار
مولانا رخ می‌نماید.

صحبت امرایان در زبان است... و امرایان از دیدن ایشان زیان است، زیرا قابلیت و تقلیدی که دارند آن هم پوشیده می‌شود به سبب صحبت این راهزنان» (شمس تبریزی، ۲/۱۳۶۹: ۱۰۴). و نیز دیدار شمس با شاه جوان (احتمالاً عزالدین کیکاووس): «من اگرچه کم آمده‌ام لیکن همگی اینجا بوده، مولانا می‌داند شب و روز به دعا مشغول بوده‌ام. در آن رنج دلم نمی‌داد که شما را در آن حال ببینم، اکنون که حال به خیر انجامید آمدم. شما خیرالناس من ینفع الناس هستید. وجود شما میان خلق بسیار سال‌ها پاید و باقی باشد. روی به جوانی دارید که پیروی‌تان راه نیابد. هر روز جوان‌تر باشید» (همان: ۱/۱۲۶).

۶. «عشق معراجی است سوی بام سلطان جمال» / از رخ عاشق فروخوان قصه معراج را (کلیات شمس، غزل ۱۳۳).

ای مفلسان باغ خزان راهتان بزد / سلطان نوبهار به ایثار می‌رسد (غزل ۸۷۰)
نیم پروانه آتش که پرو بال خود سوزم / منم پروانه سلطان که برانوار می‌گردم (غزل ۱۴۲۲) پروانه: پیشرو لشکر.

در چنین شمع نمی‌بینی که از سلطان عشق / دم به دم در می‌رسد پروانه دیوانگی (غزل ۲۸۰۳).

۷. سعدی در شیراز آن روزگار در ثرای مستعصم چنین گفته است:

آسمان را حق بود گر خون بگیرد بر زمین

بروزل ملک مستعصم امیرالمؤمنین

ای محمد گریبامت می‌برآری سرز خاک

سربرآورین قیامت در میان خلق بین

خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته

هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی جبین

۸. «پروانه] گفت: که شب و روز دل و جانم به خدمت است و از مشغولی‌ها و کارهای مغول به خدمت نمی‌توانم رسیدن. [مولانا] فرمود که: این کارها هم کار حق است، زیرا سبب امن و امان مسلمانی است، خود را فدا کرده‌اید به مال و تن تا دل ایشان را به جای آرید تا مسلمانان چند به امن به طاعت مشغول باشند، پس این نیز کار خیر باشد» (فیہ مافیہ، ۱۱).

۹. «[کسی] سؤال کرد که مغولان مال‌ها را می‌ستانند و ایشان نیز ما را گاه‌گاهی مال‌ها می‌بخشند، عجب حکم آن چون باشد؟ [مولانا] فرمود هرچه مغول بستاند همچنان است که در قبضه و خزینة حق درآمده است، همچنانک از دریا کوزه‌ای یا خمی را پرکنی و بیرون آری، آن ملک تو گردد. مادام که در کوزه و یا خم است کس را در آن تصرف نرسد هرک از آن خم ببرد بی‌اذن تو غاصب باشد اما باز چون به دریا ریخته شد بر جمله حلال گردد و از ملک تو بیرون آید. پس مال ما بریشان حرام است و مال ایشان بر ما حلال است» (فیہ مافیہ، ۶۴).

۱۰. «[نایب] میکائیل] گفت که پیش از این کافران بت را می‌پرستیدند و سجد می‌کردند. ما در این زمان همان می‌کنیم. این چه می‌رویم و مغول را سجد و خدمت می‌کنیم و خود را مسلمان می‌دانیم... پس ما نیز ظاهراً و باطناً همان کار می‌کنیم... فرمود اما اینجا چیز دیگر هست. چون شما را این

آگاه شود. ایدئولوژی نه تنها همه چیز را توجیه می‌کند، بلکه تناقض‌ها را بسیار طبیعی و عادی جلوه می‌دهد.

پی‌نوشت

۱. «آیین سلطنت خصوصاً محفل بامداد روز جمعه چنان‌که از عهد سلطان ملک‌شاه و سلاطین سلجوق رسمی معتاد بود برقرار می‌داشتند و ألوان طعام شاهانه در اوقات بامداد جمعه مرتب بود، علمای عصر در محافل مسائل شرعی بحث می‌فرمودند و رجحان هرکسی از فاضل و مفضل ظاهر می‌شد تا بر قدر استحقاق و استعداد هر فاضل منصبی از مناصب دینی مقرر می‌گردانیدند، خصوصاً منصب قضا که از آن مشکل‌تر و نازک‌تر و بزرگ‌تر در امور دین عالی‌تر مهمی نیست» (مشکور، ۱۳۵۰: ۴۱۹).

۲. این مورخ خراسانی الاصل که درست همزمان با مولانا در دربار قونیه جزئیات زندگی درباریان را نوشته هیچ اشاره‌ای به مولانا و شمس و حلقه ایشان نکرده است. حال آنکه فصل‌هایی از کتابش را به شهاب‌الدین عمر سهروردی (ابن بی‌بی، ۱۳۹۰: ۲۱۹ تا ۲۲۳ و ۴۲۵) و محی‌الدین ابن جوزی (ص ۲۴۲ تا ۲۴۴) اختصاص داده و از نجم رازی مؤلف *مرصادالعباد* به نیکی یاد کرده است (ص ۲۲۳).

۳. در دیوان سلطان ولد پسر مولانا نیز ۲۳ قصیده در مدح معین‌الدین پروانه آمده است.

۴. قال التبی علیه‌السلام شَرُّ الْعُلَمَاءِ مَنْ زَارَ الْأُمَرَاءَ وَ خَيْرُ الْأُمَرَاءِ مَنْ زَارَ الْعُلَمَاءَ نِعْمَ الْأَمِيرُ عَلَى بَابِ الْفَقِيرِ وَ بُشُّ الْفَقِيرِ عَلَى بَابِ الْأَمِيرِ. خلقان صورت این سخن را گرفته‌اند که نشاید که عالم به زیارت امیر آید تا از شرور عالمان نباشد معنی‌اش این نیست که پنداشته‌اند، بلکه معنی‌اش این است که شرعاً عالمان آن کس باشد که او مدد از امرا گیرد و صلاح و سداد او به واسطه امرا باشد و از ترس ایشان اول خود تحصیل به نیت آن کرده باشد که مرا امر صلت دهند و حرمت دارند و منصب دهند. پس از سبب امرا و اصلاح پذیرفت و از جهل به علم مبدل گشت و چون عالم شد از ترس و سیاست ایشان مؤدب و بروفق طریق می‌رود کام و ناکام بس او علی کل حال اگر امیر به صورت به زیارت او آید و اگر او به زیارت امیر رود زایل باشد و امیر مژور و چون عالم در صدد آن باشد که او به سبب امرا به علم متصف نشده باشد بل علم او اولاً و آخراً برای خدا بوده باشد و طریق و ورزش او بر راه صواب، طبع او آن است و جز آن نتواند کردن، چنانک ماهی جز در آب زندگانی و باش نتواند کردن و آن آید این چنین عالم را عقل و زاجر باشد که از هیبت او در زمان او همه عالم منزجر باشند و استمداد از پرتو عکس او گیرند اگرچه آگاه باشند یا نباشند. این چنین عالم اگر به نزد امیر رود به صورت مژور باشد و امیر زایل، زیرا در کل احوال امیر از او می‌ستاند و مدد می‌گیرد و آن عالم از مستغنی است... پس علی کل حال ایشان مزور باشند و امرا زایل» (مولوی، آغاز فیہ مافیہ).

۵. «دیدن امیران مرا زیان نیست. و او را سود هست. این مشایخ را دیدن و

املاء و روایت: عبدالواحد بن عبدالعزيز بن الحارث التميمی (متوفی ۴۱۰ ق). تحقیق و دراسته مصطفی محمود الازهری. القاهرة: دار ابن عفان. مشکور، محمدجواد. (۱۳۵۰) / اخبار سلاجقه روم. به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی. تهران: کتابفروشی تهران.

الاشعری، ابوالحسن علی بن اسماعیل. (۱۳۹۷) / الابانة عن اصول الديانة. تحقیق فوقیه. القاهرة: دارالانصار.

افلاکی، شمس الدین احمد. (۱۹۸۰-۱۹۷۶) / مناقب العارفين. تصحیحات، حواشی و تعلیقات. تحسین یازیجی. آنقره: چاپخانه انجمن تاریخ ترک.

الباقلائی، ابوبکر محمدابن الطیب. (۱۴۰۷) / تمهید الأوائل فی تلخیص الدلائل. تحقیق عمادالدین احمد حیدر بیروت: مؤسسه الکتب الثقافیة.

————— (۱۴۲۱/۲۰۰۰) / الإنصاف فیما یجب ولا یجوز فیہ الخلاف. تحقیق و تعلیق محمد زاهد بن الحسن الکوثری. الطبعة الثانية. القاهرة: المکتب الازهریة للتراث.

البخاری، حافظ ابوعبدالله محمد بن اسماعیل. (۱۹۸۶/۱۴۰۷) / صحیح البخاری / فتح الباری شرح صحیح البخاری. احمد بن علی بن حجر العسقلانی. دارالریان للتراث.

البیهقی، الامام ابوبکر احمد بن الحسن. (۱۹۹۹/۱۴۲۰) / الاعتقاد والهدایة الی سبیل الرشاد. حقه و علق علیه ابوعبدالله احمد بن ابراهیم ابوالعبین. ریاض: دارالفضیلة.

الحرانی الحنبلی، احمد بن حمدان. (۱۴۲۵) / نهاییة المبتدئین فی اصول الدین. تحقیق الشیخ ناصر بن سعود بن عبدالله السلامة. الرياض: طبعة مكتبة الرشد.

العینی، بدرالدین ابومحمد محمود بن احمد. (۸۵۵ ق) / عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری. المحقق عبدالله محمود محمد عمر بیروت: دارالکتب العلمیة.

سلطان ولد، بهاء الدین محمد بلخی. (۱۳۳۸) / کلیات دیوان. تصحیح اصغر ربانی (حامد)، با مقدمه سعید نفیسی. تهران: کتابفروشی رودکی.

شمس الدین تبریزی. (۱۳۶۹) / مقالات. تصحیح محمدعلی موحد. تهران: خوارزمی.

مسلم، ابوالحسن مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری (۱۹۹۶/۱۴۱۶) / صحیح مسلم. شرح النووی علی مسلم. یحیی بن شرف ابوزکریا النووی. دارالخیبر.

مولوی، جلال الدین محمد بلخی. (۱۳۶۹) / فیہ مافیہ. با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر. چاپ ششم. تهران: امیرکبیر.

————— (۱۳۶۳) / کلیات شمس. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.

————— (۱۹۲۹) / مثنوی. تصحیح ر. انیکلسون. هلند. طبع لیدن.

————— (۱۳۷۱) / مکتوبات. تصحیح توفیق هاشم زاده سبحانی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

در خاطر می آید که این بد است و ناپسند، قطعاً دیده دل شما چیزی بی چون و بی چگونه و عظیم دیده است که این او را زشت و قبیح می نماید... پس حق تعالی در جان شما نور ایمان نهاده است که این کارها را زشت می بیند. آخر در مقابل نغزی، این زشت نماید و اگر نمی دیگران را چون این درد نیست در آنج هستند شادند و می گویند خود کار این دارد» (فیہ مافیہ: ۷۷).

۱۱. بدرالدین العینی (۸۵۵ ق) در شرح صحیح البخاری (ج ۱۸ ص ۲۳۵) آورده است: «و اولی الامر منکم» فی تفسیره أحد عشر قولاً: الأول: الأمراء، قاله ابن عباس وأبو هريرة وابن زيد والسدي. الثاني: أبو بكر وعمر رضي الله عنهما. الثالث: جميع الصحابة، قاله مجاهد. الرابع: الخلفاء الأربعة، قاله أبو بكر الوراق فيما قاله الثعلبي. الخامس: المهاجرون والأنصار، قاله عطاء. السادس: الصحابة والتابعون. السابع: أرباب العقل الذين يسوسون أمر الناس، قاله ابن كيسان. الثامن: العلماء والفقهاء، قاله جابر بن عبد الله والحسن وأبو العالية. التاسع: أمراء السرايا، قاله ميمون بن مهران ومقاتل والكلبی. العاشر: أهل العلم والقرآن، قاله مجاهد واختاره مالك. الحادي عشر: عام في كل من ولي أمر شيء وهو الصحيح، واليه مال البخاري بقوله ذوى الأمر».

۱۲. برخی از این احادیث عبارت اند از: قال النبي (ص): «من أطاعني فقد أطاع الله، و من عصاني فقد عصي الله، و من يطع الأمير فقد أطاعني، و من يعص الأمير فقد عصاني» (صحیح مسلم [درگذشته ۲۶۱ ق.]. كتاب الإمامة: مسئله ۱۸۳۴). قال النبي (ص): «من رأى من أميره شيئاً فكرهه فليصبر فإنه ليس أحد يفارق الجماعة شبراً فموت إلا مات ميتة جاهلية» (صحیح بخاری [درگذشته ۲۵۶ ق.]. كتاب الأحكام: باب السمع والطاعة للإمام ما لم تكن معصية: مسألة ۶۷۲۴). و نیز نک. البيهقي (۴۵۸ ق) «باب طاعة الأئمة و لزوم الجماعة و إنكار المنكر».

۱۳. برای دیدگاه باقلائی درباره امامت نک. به دو کتاب وی الانصاف فیما یجب ولا یجوز فیہ الخلاف (ص ۶۶) و تمهید الأوائل فی تلخیص الدلائل (ص ۴۶۷). تفصیل مسئله انتخاب امام را از نظر او در کتاب تمهید وی (باب الکلام فی حکم الاختیار ص ۴۶۷) می توان دید.

منابع

آقسرایبی، محمود بن محمد. (۱۳۶۲ ش). مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار یا تاریخ سلاجقه. به کوشش عثمان توران. تهران: اساطیر.

ابن اثیر الجزری، عزالدین. (۱۹۸۷/۱۴۰۷) / الکامل فی التاریخ. راجعه و صححه الدكتور محمد یوسف الدقاق. بیروت: دارالکتب العلمیة.

ابن بی بی المنجمه، امیر ناصرالدین حسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی. (۱۳۹۰) / الاوامر العلانیة فی الامور العلانیة. معروف به تاریخ ابن بی بی.

تصحیح زاله متحدين. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

ابن حنبل الشیبانی، احمد بن محمد. (۲۰۰۸/۱۴۲۸) / اعتقاد للإمام ابن حنبل.